

۷- برای التزام ، مانند :

عیب جوانی نپذیرفته‌اند پیری و صدعیب، چنین گفته‌اند

(نظامی)

۸- واو تردید ، مانند:

گل همین پنج روزوش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

(سعدی)

۹- واو استیناف که غالباً بالفظ **وگرنه** در اول کلام آید ، مانند :

کمال همنشین در من اثر کرد و **وگرنه** من همان خاکم که هستم

(سعدی)

چون واو عطف در بین کلمات و جمله‌ها در آید ، تلفظ آن ، مانند ضمه باشد،
مانند این شعر سعدی :

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

(سعدی)

اغلب همزه‌یی که بعد از واو عطف در شعر در آید ، حذف شود چنانکه :
و آن: وان ، وانگر: وگر ، واین : وین ، شود.

گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

(سعدی)

۵۶۹- وانگهی ، مرکب از چهار قسمت : «و+آن+گاه+ی» که رویهم

رفته يك حرف را تشکیل میدهد ، مانند :

اول اندیشه وانگهی گفتار پای بست آمده است پس دیوار

(سعدی)

وای: برای تحسّر است مانند : وای بر من

۵۷۰- وّش : بمعنی خوش و خوب باشد و از حروف مدح است چنانکه گویند:

وّش آمدی ، یعنی خوش آمدی :

باد گرچه خوش آید و دلکش

بر حدث بگذرد نباشد و ش

(سنائی)

۵۷۱- ولی ، مأخوذ از «ولکن» عربی و از حروف استدرک است ، بمعنی : اما ، که

از حروف رابطه بشمار میرود ، مانند :

یکی چنانکه تو در صحبت تو بایستی

ولی چنانکه تویی در جهان کجا باشد ؟

(سعدی)

۵۷۲- ولیک ، مأخوذ از «ولیکن» عربی و از حروف استدرک ، بمعنی : اما ، و از

حروف رابطه بشمار میرود ، و آن گاهی مخفف گردیده - لیک گردد ، چنانکه گفته شد . شاهد برای ولیک ، مانند :

جان در یغم نیست از عیسی ولیک

واقفم بر علم و دینش نیک نیک

(مولوی)

۵۷۳- وه - از اصوات و حروف تعجب است ، مانند :

وه که گر مرده باز گردیدی

در میان قبیله و پیوند

رد میراث سخت تر بودی

وارثان را زمرگ خویشاوند

(گلستان)

ه

۵۷۴- هان ، از اصوات است در مورد تنبیه و تحذیر ، و معنی آن آگاه باش او

بر حذر باش ! است ، مانند :

هان ای دل عبرت بین ، از دیده نظر کن هان !

ایوان مداین را ، آینهی عبرت دان !

(خاقانی)

۵۷۵- هر ، از مبهمات است ، و معمولاً بعد از آن اسم مفرد آید ، و این اسم را

گاه با علامت نکره آورند ، مانند :

زهر مرزهرگس که دانا بدند بهر کار نیکو توانا بدند
(فردوسی)

هرگسی را هوسی دردل و کاری درپیش
من بیچاره گرفتار هوای دل خویش
(حافظ)

رجوع به مبحث مبهات شود .
۵۷۶ - هرآینه ، از قیود تأکید ، وبمعنی : «علی ای حال» و «بناچار» است ،
مانند :

کند هرآینه غیبت ، حسود کوتاه دست
که در مقابله گنگش بود زبان مقال
(سعدی)

۵۷۷ - هرچند ، از قیود مقدار است ، مرکب از هر و چند ، وبمعنی هر قدر
است ، مانند :

هرچند ، پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم
(حافظ)

۵۷۸ - هرگاه ، مرکب از هر + گاه ، از قیود زمان است ، و گاهی از حروف
شرط است ، مانند :

هرگاه باران بیارد ، بگردش نخواهم رفت .
گاهی هرگاه مخفف شده ، هرگاه شود چنانکه مثال آن در بیت بالا گذشت .
۵۷۹ - هلا ، از اصوات است ، ودلالت بر تنبیه و تحذیر دارد ، مانند :

هلا تیغ و کویال ها بر کشید سپرهای چینی بسر بر کشید
(فردوسی)

۵۸۰ - هرگز ، از قیود نفی است ، مانند :

دهان تنگ آن دلبر وجود است و عدم با هم
 که هست و نیست، در وصفش کجا و کوی کیف و کم
 و گر گویم که معدوم است، عقلم باز میگردد
 که هرگز کی زندم معدوم کار عالمی بر هم ؟
 هرگز را گاهی مقلوب کرده ، هرگز گویند .

۵۸۱- هم ، بر چند قسم است :

۱- پیشوند است ، که ز کر آن سپس بیاید .

۲- اسم مبهم است ، بمعنی همدیگر و یکدیگر ، مانند :

دودان چونکه با هم یار باشند همیشه معرم اسرار باشند
 (ناصر خسرو)

۳- حرف ربط است ، مانند :

هم جان بدان دو نر کس جادو سپرده ایم

هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم
 (حافظ)

هم ، اگر حرف ربط باشد ، تکرار میشود ؛ چنانکه مثال آن گذشت ، ولی

گاهی هم مکرر نمیشود ، و در آن حال بمعنی : « نیز » است ، مانند :

رفیق مهربان و یار همدم همه کس دوست میدارند و من هم

گاهی هم و نیز هر دو یکجا گرد آیند ، مانند :

خردمند هم نیز جاوید نیست فری برتر از فر جمشید نیست

(فردوسی)

۵۸۲- همان ، از مبهمات و از قیود تشبیه است ، مانند :

گوهر مخزن اسرار همان است که بود

حقه‌ی مهر بدان نام و نشان است که بود

(حافظ)

۵۸۳- همانا ، از قیود تشبیه است ، مانند :

همانا که خورشید رنگ رخسار را بنزدد که بخشد بیاقوت احمر
(عنصری)

۵۱۴- همه ، بر چند قسم است :

۱- اسم مبهم است ، مانند :

همه از بهر توسر گشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
(سعدی)

۲- صفت ابهام است ، بمعنی «هر» ، مانند :

بدا د کوش و شب خسب ، ایمن از همه بد

که مرد بیدار از بیم بد بود بیدار

(ابوحنیفه‌ی اسکافی)

۳- قید زمان ، بمعنی : همیشه ، مانند :

همه راستی کن که از راستی نیاید بکار اندرون کاستی

(فردوسی)

۴- گاهی بمعنی : سراسر است ، مانند :

همه کوه لاله است و آن لاله زیبا

همه دشت سبزه است و آن سبزه درخور

(فرخی)

گاه همه را با اضافه آورند ، مانند :

در زمانی همه‌ی دشت زخون دد و دام

لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار

(فرخی)

گاه اسم ، پس از همه جمع آید ، در این صورت آن را ؛ اغلب بدون اضافه

آورند ، مانند :

از همه دلها که آن نکته شنید آن سخن را کرد محو و ناپدید

(مولوی)

۵۸۵ - همیدون : مخفف هم‌ایدون بمعنی : همین زمان و همین جا و همچنین،

وازقیود است ، مانند :

دو صاحب‌دل نگه دارند مویی همیدون سرکش و آزر مجویی

(سعدی)

۵۸۶ - هی ، از اصوات است بمعنی : آگاه باش ، مانند :

آن یکی پرسید از اشتر که هی از کجا می‌آیی ای اقبال‌پی

(مولوی)

گاهی آن را مکرر کنند، مانند :

پاسبان در هی هی و چوبک زدن گرم گشته خود هم او بد راه زن

(مولوی)

۵۸۷ - هیچ از مبهمات است ، مانند :

گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر

صد کینه بدل گیری صداشك فروباری

(منوچهری)

بعداز هیچ غالباً فعل منفی در آید ، مانند :

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست بنا گفتن و گفتن ایزدیکی است

(فردوسی)

گاهی هم فعل مثبت آورند : مانند :

بگفتا هیچ دل پر پیچ دارم اگر این خر بیقتد هیچ دارم

(عطار)

اسم بعداز هیچ غالباً مفرد آید ، مانند :

بهریج یار مده خاطر و بهیج دیار که برو بحر فراخ است آدمی بسیار
(سعدی)

هیج ، امروز فقط در محل تقلیل ، یا نفی ، یا استفهام انکاری بکار میرود ،
مانند : هیچ نمیداند ، هیچ نبود ، هیچ نداشت ، آیا هیچ میدانی ؟ آیا هیچ خبر
داری ؟ و مانند آن . لیکن در قدیم موارد استعمال این قید عام تر بوده است و در موارد
اثبات هم میآمده است . مثال از تاریخ سیستان :
ویکی ریگ است بزرگ چون مردم نزدیک آن شوند اگر هیچ چیزی آلوده
بر آن افکنند ، آن ریگ بنالد چنانکه رعد بنالد .
گر در دل تو هیچ بگردد سخن من

در کار خلاصم چه خلاف و چه گمان است
(مسعود سعد سلمان)

۵۸۸ - هین ، از اصوات است و برای تنبیه و تحذیر بکار رود ، و بمعنی :
« آگاه باش » است ، مانند :

هین بچار و بزمین کردی مکن چشم را از خسر آوردی مکن
(مولوی)

ی

۵۸۹ - یا ، از حروف ربط است ، مانند :
«سیم وزر در محل خطر است ، یا دزد بیکبار برد یا خواجه بتفاریق خورد» .
(گلستان)

گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور
(سعدی)

و نیز از حروف ربط است ، مانند :

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب

بازی چرخ از این يك دوسه کاری بکند
(حافظ)

یا ، مأخوذ از عربی و از حروف نداست ، مانند :

یا رب این قاعدی شعر بکیتی که نهاد

که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

(اثیرالدین اومانی)

و اغلب پس از آلا آید ، مانند :

آلایا مشعبد شمال معنیر

بخار بخوری تو یا گرد عنبر

(عمیق بخارایی)

آلایا خیمکی خیمه فروهل

که پیش آهنگ بیرون شدز منزل

(هنوچهری)



www.KetabFarsi.com

قسمت سوم

درفحو

یا آیین جمله بندی در زبان پارسی

www.KetabFarsi.com

نحو

یا آیین جمله بندی در زبان پارسی

۵۹ - علمی را که از آیین جمله بندی و نسبت کلمات در ترکیب بایکدیگر بحث میکند ، نحو گویند .

موضوع نحو در زبان پارسی جمله و کلام است .

هر گاه چند کلمه بایکدیگر ترکیب شود و بیان حکم یا مقصودی را در باره کسی یا چیزی نماید ، آنرا جمله گویند . چنانکه در جمله ی : «فرهاد با ادب است» حکم به با ادب بودن فرهاد میکنیم و مقصود خود را برای شنونده بیان مینماییم .

بنابراین جمله از ترکیب فعل و فاعل و مفعول ، یا مسندالیه و مسند و ادوات مربوط به آنها تشکیل شود و آن بردو قسم است : **جمله ی فعلی ، و جمله ی اسمی .**
۵۹۱ - **جمله ی فعلی** ، آنست که هر کب از فعل و فاعل و مفعول باشد ، بعبارت دیگر لفظ رابطه ی «است» در آن نباشد ، مانند :

«يك شب تأمل ایام گذشته میکردم ، و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم ، و سنگ سراجدی دل را بالماس آب دیده میسقیم» . (گلستان)

جمله یی که يك فعل داشته باشد ، آنرا جمله ی ساده گویند .

۵۹۲ - **جمله ی اسمی** ، آنست که مسندالیه و مسند و رابطه ترکیب یافته باشد ، مانند : شیخ سعدی مصنف کتاب گلستان است . در خانه اگر کس است يك حرف پس است .

۵۹۳ - **جمله ی تام یا کامل** ، جمله ی ساده یی است که معنی آن تمام باشد و

هر گاه گوینده دیگر چیزی نکوید ، شنونده در انتظار نماند ، و آن یا مثبت است و یا منفی . اگر مثبت باشد ، مانند : دانا بهر کاری توانا است . و اگر منفی باشد ، مانند : حسود بمقصود نمیرسد .

جمله ی تام را سخن یا کلام نیز گویند .

۵۹۴ - جمله‌ی ناقص ، هر جمله‌ی ساده که معنی آن تمام نباشد جمله‌ی ناقص خوانده می‌شود، و اگر دو جمله‌ی ناقص یا بیشتر با هم ترکیب شوند ، جمله‌ی مرکب تشکیل دهند و معنی یکدیگر را تمام کنند . در هر جمله‌ی مرکب ، يك جمله‌ی ساده‌ی اصلی وجود دارد که غرض گوینده ، بیان معنی آنست ، و آنرا جمله‌ی اصلی گویند. يك یا چند جمله‌ی دیگر برای تکمیل این جمله‌ی اصلی می‌آید که جمله‌ی تبعی خوانده می‌شود.

در جمله‌ی ناقص که مرکب از جمله‌ی اصلی و تبعی است ، شنونده در انتظار شنیدن بقیه‌ی آن باشد ، زیرا معنی آن جز بجمله‌ی دیگری که آنرا جمله‌ی مکمل یا تبعی نامند تمام نشود ، مانند : **پیرا درم نوشتم که کتاب تاریخش را برای من بفرستد.**

در این مثال جمله‌ی : «پیرا درم نوشتم» جمله‌ی ناقص یا اصلی و عبارت : «که کتابش را برای من بفرستد» جمله‌ی مکمل یا تبعی است که بتوسط کهای ربط بجمله‌ی اول ارتباط پیدا کرده است . وقتی که تودر پاریس بودی من در بغداد بودم . که در این جمله مقصود اصلی گوینده ، «در بغداد بودن» اوست .

جمله‌ی تبعی غالباً توسط حرف کهای ربط یا کلمات مرکب با آن ، بجمله‌ی اصلی پیوندد ، مانند : تصور میکنم که رسیده باشد ، شنیدم که او خواهد آمد . غالباً از ترکیب دو کلمه ، جمله‌ی ناقص حاصل شود ، و در آنها اغلب فعل بکار نرود ، مانند : **کشور انگلستان ، شهر تبریز ، تالار بزرگ ، دوست مشفق .**

۵۹۵ - جمله یا اخباری است و یا انشایی .

جمله‌ی اخباری ، آنست که مقصود را بطور خبر بیان کند و در آن احتمال راست بودن و یا راست نبودن رود ، مانند : پدرم از سفر آمد ، فردا بمدرسه میروم . و آن یا مثبت است یا منفی ، مانند : انوشیروان پادشاهی داد گربود ، دروغگو رستگار نشود .

۵۹۶ - جمله‌ی انشایی ، آنستکه در آن احتمال راست بودن و یا راست نبودن

نرود و مقصود را بطور : امر، نهی، استفهام، تمنی، ندا و دعا، بیان نماید :
 امر، مانند درس خود را بخوان. در جمله‌ی امری همیشه مسند الیه
 محذوف است.

نهی، مانند : بدروغگوا اعتماد مکن.

استفهام، مانند : آیا ناهار خورده‌اید؟ مشکان چرا نیامد؟
 جمله‌ی استفهامی غالباً محتاج جواب است : و هر گاه جواب در نزد گوینده
 و شنونده معلوم باشد، غرض گوینده دریافت پاسخ نیست، بلکه تأکید مفهومی است
 که باید در جواب گفته شود. اینگونه جمله‌ها جمله‌ی استفهام تأکیدی خوانده
 می‌شود، مانند :

گرمن آلوده دامنم چه زیان همه عالم گواه عصمت اوست

(حافظ)

یعنی زیبایی ندارد.. بر سر اینگونه جمله گاهی کلمات مگر و هیچ قرار گیرد،
 مانند : مگر کوری ا (یعنی کور نیستی) هیچ خبرداری ؟ (یعنی اصلاً خبر
 نداری) .

تمنی، مانند : کاش جوانی بر میگشت ا

تعجب، مانند : چه هوای خوبی است این جمله مانند جمله‌ی استفهامی است
 با ذرق آنکه در آن گوینده انتظار پاسخ ندارد و آن غالباً با کلمه‌ی چه بیان شود،
 مانند : چه آدم بی‌عقلی ا چه راه درازی ! جمله‌ی تعجب گاهی ضمیر است، مانند :
 چه‌ها کرد و گاهی صفت، مانند : چه آدم بی‌عقلی ا که در اینجا لفظ «چه» مفهوم بسیار
 زایان می‌کند.

ندا، مانند : پادشاهها ا بر من مسکین بینخش.

دعا، مانند : خدا پدرت را بیا مرزد ا

۵۹۷- حالات اسم : وضع اسم را در تشکیل جمله حالت آن اسم نامند،

بنابراین اگر آن اسم، فاعل کاری باشد، حالتش فاعلی است و اگر فعلی بر آن

واقع شود ، حالتش مفعولی ، واگر مضاف الیه واقع شود در حال اضافه واگر منادا واقع گردد ، حالت ندایی دارد .

۵۹۸- حالت فاعلی ، در این حالت اسم ، فاعل یا مسند الیه است و عملی یا صفتی را با واسناد یا نسبت دهند ، یا از وی سلب کنند ، مانند : فرهاد آواز میخواند ، سهراب بدبستان نمیرود ، آسمان صاف است ، امروز هوا گرم نیست .
در زبان پارسی فاعل ، اگر انسان باشد ، در جواب که واگر غیر انسان باشد ، در جواب چه واقع شود ، مثلاً در جمله ی : فرهاد آواز میخواند ، اگر گوئیم : که آواز میخواند ؟ گویند : فرهاد . و در جمله ی : آسمان صاف است ، اگر بپرسیم ، چه صاف است ؟ گویند : آسمان .

۵۹۹- حالت مفعولی ، آنست که اسم ، مفعول یا متمم واقع شود . و مفعول یا متمم آنستکه معنی فعل را تمام کند ، مانند بهمن فرهاد را نوازش کرد ، فریدون کتاب را آورد . در این دو مثال فرهاد و کتاب در حالت مفعولی هستند ، و اگر آن دورا ذکر نمی کردیم ، معلوم نبود که بهمن چه کسی را نوازش کرده ، و فریدون چه را آورده است .

مفعول بردو گونه است : مفعول صریح یا بیواسطه و مفعول غیر صریح یا بواسطه .

۶۰۰- مفعول صریح یا بیواسطه ، اسمی است که فعل بدون واسطه ی حرفی از حروف اضافه بر آن واقع شود ، و غالباً حرف « را » بعد از مفعول در آید ، مانند : بهرام فرهاد را دید ، ایرج کوزه را شکست . در این حالت فرهاد مفعول ، و معرفه است زیرا مخاطب میداند که بهرام کدام فرهاد را دیده ، و ایرج کدام کوزه را شکسته است . گاهی مفعول صریح بدون حرف « را » باشد ، مانند : حسن نامه نوشت و بیازار رفت ، بهرام کتاب میخواند . در این صورت مفعول اسم نکره است یعنی نمیدانیم حسن چه نامه ی نوشته و یا بهرام چه کتابی میخواند .

گاهی حرف « را » را بعد از مفعولی که مختوم بیای نکره است حذف کنند ، مانند : پیشخدمت غذایی که میخوردم از پیشم برداشت (یعنی غذایی را که میخوردم) .

مفعول بیواسطه یا صریح اگر برای انسان باشد ، در جواب **که** را ، و اگر برای غیر انسان باشد در جواب **چه** را آید ، مثلا : در جمله‌ی **فرهاد بهرام را دید** . گوئیم : **بهرام که را دید ؟** گویند : **فرهاد را** ، و در جمله‌ی ، **ایرج کوزمرا شکست** . گوئیم : **ایرج چه را شکست ؟** گویند : **کوزه را** .

در نوشته‌های معاصران اغلب عباراتی از این قبیل برمی‌خوریم :

«داستانی **را** که او برای من حکایت کرد بسیار غم‌انگیز بود .» در این گونه عبارات **ها** آوردن حرف «**را**» بعنوان علامت مفعول صریح غلط است ، زیرا ماقبل آن اگرچه در جمله‌ی ناقص مقدم ، مفعول واقع شده است ، نسبت بفعل اصلی عبارت که در جمله‌ی مکمل آمده است ، فاعل یا مسندالیه محسوب میشود . و اگر به اعتبار جمله‌ی اول علامت مفعول «**را**» در دنبال آن بیاوریم ارتباط آن با فعل اصلی از میان می‌رود .

در نوشته‌های استادان قدیم نظم و نثر نیز همیشه در این مورد علامت مفعول «**را**» حذف شده است . مثال از قابوسنامه : «این چنین کارهای مخاطره آن کس کند که چشم خرد او دوخته باشد .» و گفته است : «این چنین کارهای مخاطره **را**» آوردن لفظ «**را**» در این گونه عبارات وقتی بجاست که کلمه برای فعل ثانی و اصلی نیز مفعول واقع شود ، مانند : «مردی **را** که در راه دیدم اسیر کردم .» یا : «داستانی **را** که برای من حکایت کرد بدیگران باز گفتم .» در این صورت حتی اگر کلمه‌یی که نسبت بفعل اصلی عبارت ، مفعول است ، نسبت بفعل اولی فاعل یا مسندالیه باشد ، باز علامت مفعول صریح «**را**» با آن باید آورده شود ، مانند : «داستانی **را** که بسیار غم‌انگیز بود برای او حکایت کردم .» یا : «مردی **را** که خویش من بود در راه دیدم .»

۱۰۶- کلمه‌ی **هر** - در ادبیات قدیم در آغاز مفعول که در آخر آن حرف **را** باشد ، برای تأکید ، کلمه‌ی «**هر**» میافزودند .

مثال از بلعمی : «**خاتون نیز هر بهرام را بزرگ داشتی** ، پس پرویز آگاه شد

که ملك ترك هر بهرام را نیکو دارد .

و نیز مثال از سعدی : « بی هنران هر هنرمندان را نتوانند دید همچنانکه
سگان بازاری هر سگ صید را » .

۶۰۲- هر گاه چند مفعول بیواسطه بدنبال یکدیگر درآیند ، علامت مفعول
بیواسطه که حرف « را » باشد پس از مفعول آخر درآید ، مانند : بهرام مشکان و مرجان
و خسرو را سلام کرد و بفریدون چیزی نگفت . که در این مثال : حرف را پس از
آخرین مفعول که « خسرو » باشد ، آمده است .

مثال دیگر : « فرخ کتاب و کیف و قلم و دو اتش را برداشت و بمدرسه رفت » .
بعلاوه « را » همیشه پس از « ی » و « ه » ی نکره و صفت آید ، مانند : مردی را
دیدم ، مردگه را بیرون کردم ، آن تخت و رشو را خریدم .

۶۰۳- مفعول غیر صریح یا بواسطه ، اسمی است که فعل ، بواسطه‌ی یکی
از حروف اضافه بر آن واقع شود ، مانند : « ماه در آسمان می‌درخشد » . که در این
مثال در آسمان مفعول غیر صریح است ، و بواسطه‌ی دو که از حروف اضافه است
فعل درخشیدن بر آن واقع شده است . با مردم دانا آمیزش کن ، در این مثال : با مردم
مفعول غیر صریح است که بواسطه‌ی با از حروف اضافه ، فعل آمیزش کردن بر آن
واقع شده است .

مفعول غیر صریح در زبان پارسی بر هفت قسم است :

الف : مفعول الیه ، که باول اسم حرف « ب » آورند ، مانند : به دل کفتم
ز چشماتش پرهیز ، باو پاسخ دادم .

ب : مفعول منه یا عنه ، که باول اسم حرف « از » آورند ، مانند : از کجا
سخن می‌گویید ، از حسن خبردارید ؟ از بازار آمدم .

ج : مفعول فیه ، که باضافه‌ی لفظ « در » باول اسم مجرد ساخته شود و در
پاسخ پیرش : در که و در چه و در کجا درآید ، مانند : در پیراهنش آتش افتاد ،
شیر را در بادیه (کاسه) ریخت ، در بیابان براه افتاد .

د : مفعول معه ، که با حرف با ساخته شود و در پاسخ پیرش : با که و با چه در آید ، مانند : بامن سخن میگفت ، با کلید در را باز کردم .

ه : مفعول له ، که با اضافی لفظ «برای» ساخته شود ، و در پاسخ پیرش : برای که ، برای چه در آید ، مانند : برای مادرم يك عينك خریدم ، برای خرید خانه آمدم .

استادان ادب ، ادوات مفعول صریح را گاهی حذف کنند ، مانند :

گر رنج پشت آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

(حافظ)

یعنی : اینها را ، ولی حذف ادوات مفعول الیه را هیچگاه استادان سخن تجویز نکنند .

۶۰۴- ممکن است فعل را دو مفعول باشد : یکی مفعول مستقیم و دیگری غیر مستقیم ، مانند : حسن شاهنامه را برای دوستش فرستاد . علی پول را بگداد داد . که در این دو مثال کلمات : شاهنامه و پول ، مفعول مستقیم و دوست و گدا مفعول غیر مستقیم هستند ، غالباً در پارسی مصطلح امروز مفعول غیر صریح بدون حرف اضافه بکار رود ، مانند : يك پايم این دنیا است و يك پايم آن دنیا (صادق هدایت) . یعنی : در این دنیا و در آن دنیا .

مفعول بواسطه در جواب : از که ، از چه ، بچه ، به که ، از که : از کجا ، برای که ، برای چه ، با که ، و امثال اینها واقع شود .

مثلاً در مثال : «ماه از خورشید کسب نور میکند» . گوئیم : ماه از چه کسب نور میکند ؟ گویند : از خورشید . بنابراین خورشید در اینجا مفعول بواسطه است .

۶۰۵- حالت اضافه ، آنستکه اسم ، مضاف الیه واقع شود . یعنی متمم اسمی دیگر باشد ، مانند : رنگ مدرسه . که مدرسه در این مثال مضاف الیه و متمم رنگ است . اسم اول را مضاف ، و اسم دوم را که متمم آنست مضاف الیه گویند .

علامت اضافه کسره بی است که با آخر اسم مضاف و پیش از مضاف الیه در آید ،

مانند : برادر مهربان ، کتاب من ، کیف تو ، ساعت او . اگر مضاف بهای غیر ملفوظ و یا «الف» و یا به «واو» منتهی باشد ، بجای کسره می اضافه بعد از مضاف يك «ی» آوردند ، مانند : نامه‌ی فرهاد ، جامه‌ی دیبا ، سرای سلطان ، کیسوی مشکین . گاهی در شعر کسره می اضافه از آخر های غیر ملفوظ حذف شود .

مثلا در این شعر مولوی :

گفت ای هدیه حق و دفع حرج معنی الصبر ، مفتاح الفرج

یعنی : ای هدیه‌ی حق :

هر گاه مضاف متعدد باشد ، بین مضاف ها «واو» عطف آورده فقط آخرین

مضاف را کسره دهند ، مانند : کتاب و قلم و دوات بهرام .

۶۰۶ - مضاف الیه گاهی یکی است و گاهی چند تا ، اگر یکی باشد ، مانند :

دیوار بلند ، درخت گلانی ، و اگر چندتا باشد ، مانند : کیسوی بلند دختر ،

باغ خرم شهر شما .

۶۰۷ - گاهی مضاف یا مضاف الیه را بنا بضرورت حذف کنند ، در حذف

مضاف ، مانند :

گر انصاف گویی بد اختر کسی است

که در راحتش رنج دیگر کسی است

(سعدی)

یعنی : اگر «سخن انصاف گویی» که : در اینجا «سخن» که مضاف باشد حذف

شده است .

در حذف مضاف الیه ، مانند :

تا نپنداری که تنها میروی

دیدمی سعدی و دل همراه تست

یعنی : «دل سعدی» همراه تست ، که در اینجا مضاف الیه بضرورت شعری

حذف شده است .

گاهی صفتی بین مضاف و مضاف الیه فاصله شود ، مانند :

آن کردن لطیف عروسان همی گرفت

پیوندشان بتیغ برنده همی برید

(بشار مرغزی)

که در اصل : **گرددن عروسان بوده وصفت لطیف** ، بین مضاف و مضاف الیه
فاصله شده است .

در موقع حذف کسره ی اضافه ، مضاف الیه مقدم بر مضاف و مبدل به مفعول گردد ،
چنانکه جمله ی : **« عمر آدمی عزیز است »** ، را مبدل کنیم باین جمله : **« آدمی را
عمر عزیز است »** .

گاه باشد که مضاف الیه را بر مضاف مقدم ندارند ، اما در صورت حذف کسره ی
اضافه علامت مفعول را در آخر مضاف الیه بیاورند ، مانند :
صوفی بیا که آینه صافست جام را

تا بنگری صفای می لعل قام را

(حافظ)

یعنی **« آینه ی جام صافست »** .

۶۰۸ - غالباً علامت اضافه را از مضاف حذف کرده مضاف الیه را بطور
مرکب بیکدیگر متصل نویسند . و این ترکیب را در اصطلاح دستوری **مرکب اضافی
مقطوع** گویند . مرکب اضافی مقطوع آنست که کسره ی اضافه ی آن افتاده باشد ،
مانند : **آبرو (بدون کسره ی اضافه آبرو) ، پایین تنه ، پس گردنی ، پس کوجه ،
پس فردا ، پسردایی ، پسر شوهر ، ته تغاری (آخرین فرزند) ، جانماز ، جا -
رختی ، جا کاغذی ، دختردایی ، زیرجامه ، زیرزمین ، سرانجام ، سرپاسبان ،
سرخیل ، سردرختی ، سردسته ، سرعمله ، سرسبز ، سرمایه ، نیم جان ، نیم -
رخ ، نیم شب ، نیم نان ، حاضر جواب ، صاحب تمیز ، صاحب دولت ، صاحب
جمال ، صاحب منصب ، صاحب بدل ، صاحب خبر ، قائم مقام گلنار ، پدرزن ،
مادرزن ، مادر شوهر ، سررشته ، خواججه سرا ، الخ .**

۶۰۹- در اضافه بضمیر متصل مفرد ، کسره‌ی اضافه را حذف کنند ، مانند :
کتابش ، صورتم ، رویت . ولی در اضافه بضمیر جمع متصل ، ذکر کسره‌ی اضافه واجب است : **پدرمان ، دستتان ، سرشان .**

۶۱۰- گاهی بتقدیم مضاف الیه بر مضاف ، اضافه را مقلوب سازند ، مانند :
سلاّب ، کارخانه ، سیلاب ، لاله رنگ ، مار سوراخ ، که در اصل : **آب گل ، خانه‌ی کار ، آب سیل ، رنگ لاله و سوراخ** مار بوده است و آنرا اضافه‌ی مقلوب گویند .
 و نیز اتفاق افتد ، که مضاف الیه را مقلوب ساخته ، یعنی ، از جای خود برداشته و با آخر آن حرف «**را**» ملحق سازند و اضافه را مقطوع کنند ، در این حالت «**را**» بجای کسره‌ی اضافه آمده است ، مانند :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود

(حافظ)

یعنی : روشنی دیده از نور رخت حاصل بود .

۶۱۱- **انواع اضافه** ، در زبان پارسی از اینقرار است .

الف - **اضافه‌ی هلکی** ، آنستکه نسبت ملکیت مضاف را بمضاف الیه تعیین کند ،
 مانند : **کتاب خسرو ، کلاه من ، دوچرخه‌ی شما ، خانه‌ی ما .**
 این اضافه غالباً مخصوص ذوی العقول است .

گاهی در این اضافه اصطلاح «**صاحب**» و «**مال**» و «**آن**» را بکار برند ،
 مانند : **من صاحب این انگشتری‌ام ، تو صاحب آن کتابی ، یا : این خانه مال من**
 است ، **حسن مال خود را برداشت ، این قلم از آن اوست .**

ب - **اضافه‌ی تخصیصی** ، آنستکه چیزی را بچیز دیگر تخصیص دهد ، مانند :
در باغ ، زین دوچرخه . پنجه‌ی شیر ، جلد کتاب . این اضافه غالباً در غیر ذوی-
 العقول بکار رود .

ج - **اضافه‌ی بیانی** ، و آن بردو گونه است :

۱- اضافه‌ی بیانی جنسی ، آنست که نوع جنس را بیان کند ، مانند : انگشتری طلا ؛ نگین یاقوت ، تیر آهن ، جام نقره .

۲- اضافه‌ی بیانی توضیحی ، آنست که درباره‌ی مضاف توضیح دهد ، مانند : روزعید ، عید نوروز ، باد شمال ، باران نیشان .

د- اضافه‌ی تشبیهی ، آنست که در اضافه ، معنی تشبیه باشد ، مانند : روی ماه ، قد سرو ، این اضافه بردو گونه است :

۱- اضافه‌ی مشبه بمشبه به ، مانند : لب لعل ، قد سرو ، زلف کمند ، چشم فرگس .

۲- اضافه‌ی مشبه به بمشبه ، مانند : کمند زلف ، فرگس چشم .

ه- اضافه‌ی مجازی ، آنست که مضاف در معنی واقعی خود بکار نرود ، مانند : چو گمان هوس ، دست روزگار ، خنده‌ی جام ، کمر همت ، چشم حقیقت ، دیده‌ی عبرت ، گوش هوش ، سراچه‌ی دل .

و- اضافه‌ی توصیفی ، آنست که مضاف الیه صفت برای مضاف باشد ، مانند : برگ سبز ، جامه‌ی نو ، درخت بلند ، آب زلال .

تبصره - فرق اضافه و صفت آنست که صفت بصورت ، مانند مضاف الیه بکار رود ولی در معنی مختلف باشد ، زیرا مقصود از صفت همان موصوف است اما مقصود از مضاف ، مضاف الیه نیست . چنانکه اگر بگوییم : آب صاف ، مقصود از صاف ، همان آب است . ولی هر گاه بگوییم : آب لوله کشی ، میدانیم که لوله کشی غیر از آب می باشد .

ز- اضافه‌ی نسبت پذیری ، مانند : اردشیر بابک ، سعد زنگی ، رستم فرخزاد ،

که بمعنی : اردشیر پسر بابک ، سعد پسر زنگی ، و رستم پسر فرخزاد است . در زبان پهلوی و گاهی در زبان پارسی علامت نسبت پذیری « -ان » بوده است که باخر اسم مضاف الیه میافزودند ، مانند : اردشیر بابکان ، خسرو قبادان ، رستم فرخزادان ، که بمعنی : اردشیر پسر بابک ، خسرو پسر قباد ، رستم پسر فرخزاد است . این قاعده اکنون در زبان پارسی منسوخ شده است .

گاهی نام پدر را بر پسر اطلاق کنند ، مانند : منصور حلاج (حسین بن منصور حلاج) ، جریر طبری (محمد جریر طبری) .

۶۱۲- **مطابقت نکردن مضاف بامضاف الیه** - مضاف الیه هیچگاه در زبان پارسی در مفرد و جمع و مذکر و مؤنث بامضاف مطابقت نمیکند ، و همیشه مفرد است ، مانند : کتاب بهرام ، لباس منیره ، کتابهای بهرام ، لباسهای منیره .
تتابع اضافات در پارسی تا سه تا بیشتر جایز نیست بیش از آن مغل شیوایی کلام شود ، مانند :

« گردست دهد خاک کف پای نگارم » .

۱۳- **حالت ندا** ، آنست که اسم منادا واقع شود ، مانند : خدایا ، خداوند ، شاه ، شهریار ، خداوند گارا . و علامت آن الفی (ا) است که با آخر اسم درآید .
اگر منادا منتهی به الف یا واو باشد ، قبل از حرف ندا ، برای آسانی تلفظ يك «ی» افزایند ، مانند : خدا : خدایا ، سیه مو : سیه مویا ، پری رو : پری رویا .
گاهی بجای الف ندا در آخر ، پیش از اسم منادا یکی از حروف ندا چون : ای ، ایا ، هلا ، الا ، در آورند : ای دوست ، ایا شاه محمود کشور گشای ، ایا کر جفا کاری اندیشه کن .

گاهی نشانه ی ندا با تغییر آهنگ اسم است ، در اینجا تکیه ی صوت بر روی بخش اول یا هجای اول نام است ، مانند : **پسر! چای بیار . عموجان ! بنشین .** که در اینجا علامت ندا محذوف است .

۶۱۴- **حالات اسم در ضمائر** چون ضمیر بجای اسم می نشیند از اینرو حالات اسم نیز در آنها جاریست .

۶۱۵- **ضمایر منفصل :**

حالت فاعلی : من میروم ، تو میآیی ، او میخورد ، ما میزیم ، شما مینویسید ، ایشان میدوند .

۶۱۶- **در حالت مفعولی :** غالباً نون از آخر «من» و واوا از آخر «تو» افتاده :

مرا و ترا ، شود ، مانند : مرا زد ، ترا گفت ، او را ترسانید ، ما را دید ،
شما را خواند ، ایشان را برد .

۶۱۷ - در حالت اضافی : کتاب من ، قلم او ، خانه‌ی ما ، کوچهی شما .
در حالت ندا : حالت ندایی در ضمائر اندک است ، مانند : ای من
بنیچاره ، ای تو افلاطون و جالینوس ما

۶۱۸ - بنای اسم در زبان پارسی به سکون است ، مگر آنکه معطوف واقع
شود در این صورت حرف آخر آن مضموم میگردد ، مانند : ننگ و نام ، تاب و توان ،
مرزو بوم ، یا اضافه شود در این صورت آخر آن مکسور گردد ، مانند : در مدرسه ،
زنگ شتر ، یا ملحق به ضمائر متصل مفرد شود ، در این صورت آخر اسم مفتوح
شود مانند : دفترم ، سرت ، لبش ؛ اگر به ضمائر جمع متصل به پیوند حرف آخر
آن مکسور گردد مانند : کتابمان ، دستتان ؛ مویشان .

۶۱۹ - معرفه و نکره :

اسم نکره یا نام ناشناخته ، آنست که در نزد شنونده معروف و شناخته نباشد ،
چنانکه اگر کسی بدیگری گوید : کتاب را خریدم ، مرد را دیدم . شنونده میفهمد
که مقصود او همان کتاب و مرد است که او میشناسد ، ولی اگر گوید : صدایی
شنیدم ، اسبی سوار شدم . شنونده نمیداند که مقصود گوینده چه صدایی و یا چه
اسبی بوده است .

۶۲۰ - اسم معرفه یا نام شناخته ، آنست که در نزد شنونده معروف و معهود

باشد ، مانند : دزد را گرفتند . خیابان را تمیز کردند . در زبان پارسی برای اسم
معرفه برخلاف اغلب زبانها علامتی نیست و هر گاه اسمی تنها ذکر شود بخود
معرفه است ، مانند مرد ، زن ، کتاب .

اگر گویند : مرد رفت ، زن از در وارد شد ، کتاب پاره شد . در این مثالها
مرد ، زن ، کتاب ، در نزد شنونده معروف است ، و او مقصود گوینده را درک میکند .

۶۲۱- انواع معرفه :

- ۱- اسمهای خاص ، مانند : سعدی شاعری بزرگ بود .
 - ۲- ضمیر : او با من سخن گفت .
 - ۳- اسمهای مضاف : رنگ مدرسه‌ی ما از برنج است .
 - ۴- اسم اشاره : این مرد از آن کسانی است که برش مردم ، آن استخر خیلی بزرگ است ، مشتقات آن و این که با اسم ذکر شوند ، از علامات معرفه شمرده میشوند ، مانند : همین پسر بود که شاگرد اول شد ، همان مرد است که خانه‌ی ما را رنگ کرد ، چنان استادی کم نظیر است ، چنین کتابی هرگز خوانده‌اید ؟
 - ۵- موصول ، و آن را دو علامت است : که از برای انسان و غیر انسان ، چه از برای غیر انسان .
- غالباً پیش از موصول کلمات ذیل واقع شود :
- این و آن اینکه گفتم سخنی درست است ، آنچه شنفتی دروغ است .
- هر : هر که بند پدر نشود پشیمان شود .
- ضمایر شخصی : من که ترا میشناسم ، ما که با هم برادریم .
- یای نکره : مردی که آمد پسر عموی من بود .
- قبصره - پیش از چهی موصول یای نکره در نیاید .
- گاهی علامت معرفه ، «را»ی مفعولی است که بلافاصله پس از اسم در آید .
- مانند : قلم را بیاور ، بچه را صدا بزن . در محاوره غالباً لفظ «را» را بیندازند ، و بجای آن حرکت ضمه ، که مانند «او» ی کوتاه است آوزند ، مانند : مدار تو بیار ، کتابو قلمو بردار ، هر گاه «را»ی مفعول را حذف کنند ، اسم نکره شود .
- مانند : قلم بیاور ، اسب زین کن ، اتوبوس سوار شو ، برو بازار . گاهی در تداول مردم «ه» ی غیر ملفوظ یا «ی» یا «او» با آخر اسم افزوده ، آنرا معرفه سازند .
- در مورد های غیر ملفوظ ، مانند : اسبه را خریدم ، کتابه را خواندم ، دختره را دیدم . یعنی : آن اسب و کتاب و دختری که در نزد شنونده معروف است .

در مورد «ی» ، مانند : فلانی آمد و پولی را که از او میخواستم آورد. حیوانی دارو از سرما می لرزد . حیوانکی از درد پا گریه میکند .
در مورد «و» : یارو دیروز بخانه‌ی ما آمد . در تداول مردم شیراز ، این حرف غالباً نشانه‌ی معرفه و علامت يك نوع عهد ذهنی است ، مانند : کتابو ، میزو ، بشقابو ، اسبو . یعنی : کتاب و بشقاب و اسب معین که در نزد شنونده معروف است .
اسم جنس : کلمه‌ی مفرد و مجرد از ادوات نکره و ابهام ، معرفه است و از آن مفهوم جنس حاصل آید ، مانند :

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد
(سعدی)
مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود
گاهی برای معرفه‌ی جنس ، کلمه ، جمع بسته می‌شود، مانند: «مردان نزنند لاف مردی» ، «شاهان کم التفات بحال گدا کنند .»
گاهی حرف ابهام «هر» بر سر کلمه‌ی نکره درمی‌آید ، مانند :

گفت هر سنگین دلی هر هیچکس
چون منی را آهنین سازد قفس
(عطار)

گاهی «باء» نکره را پس از کلمه می‌آورند ، مانند :
هرمتاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز
(سعدی)

در موردی که اسناد یا فعل ، منفی باشد ، یا جمله بصورت استفهامی انکاری بکار رود ، پیش از کلمه ، «هیچ» درمی‌آید ، مانند :

هیچ روباه نکردد چو هژبر هیچ کنجشک نکردد چو عقاب
(ادیب صابر)

و گاهی بعد از کلمه ، «باء» نکره نیز افزوده می‌شود ، مانند :

گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کاوران نیست پایان غم منخور

(حافظ)

۶۲۲ - نکره ساختن معرفه: چون خواهند اسم معرفه‌یی را نکره سازند ،
باخر آن «ی» نکره یا باول آن ، يك و یا یکی در آورند ، مانند : مردی در بیابان
دیدم ، يك شاگرد بیشتر در کلاس نبود ، یکی بود و یکی نبود .

۶۲۳ - اسم نکره یا ناشناخته ، آنستکه در پیش شنونده معروف و شناخته
باشد ، و علامت آن یایی است که باخر اسم افزوده گردد ، و آن را یای نکره
خوانند ، مانند : اسبی دیدم ، دستکشی خریدم ، و آن را نکره‌ی فردی گویند ،
زیرا که بريك فرد دلالت کند .

گاهی اسم نکره بدون «ی» ذکر شود ، مانند : اسب باهوش است ، طاووس
قشنگ است ، درخت سبز است ، و آن را نکره‌ی نوعی گویند ، زیرا بر نوع اسب
و طاووس و درخت دلالت دارد .

۶۲۴ - یای وحدت ، آنست که بريك فرد دلالت کند ، مانند: شبی ، روزی ،
شاگردی از شاگردان کلاس . و آن اغلب با یای نکره مشتبه گردد ، و فرق آن با
یای نکره آنست که از یای نکره ، مقصود شمارش نیست ، چون: مردی چنین میگفت ،
کتابی در راه پیدا شد . در صورتیکه از یای وحدت ، مقصود شمارش است و نشان دادن
يك فرد واحد ، مانند : روزی گرم ، و شبی سرد بود ، که مقصود يك روز و يك شب
است ، چراغی بر راه بداشت . یعنی ، يك چراغ .

۶۲۵ - نشانه‌های نکره، در زبان پارسی از این قرار است :

- ۱ - «ی» نکره ، که به آخر اسم جنس افزایند ، مانند : کتابی ، مردی .
- ۲ - عدد «يك» ، پیش از اسم جنس آورند ، مانند : يك مرد دانشمند ، يك

خیابان وسیع .

۳ - لفظ «یکی» را پیش از اسم جنس آورند ، مانند : یکی کوبه در خانه‌ی زال بود .

«ی» تخصیص نکره: این «ی» ، نکره را ، از شناخته بودن و ابهام بیرون می‌آورد ، و گاه با «که» ی موصول آید ، مانند : چیزی که شنیدی بکس مگو ، کسی که دیدی از دوستان است .

گاهی بدون «که» ی موصول باشد ، مانند : «سیه نامانی از عنبر سرشته» .
 ۶۲۶ - گاهی «ی» ، حرف تعریف نیست ، زیرا اسم مابعد را معرفی نمی‌سازد ، فقط از نکره بودن و ابهام مطلق بیرون می‌آورد . مثلاً وقتی که می‌گوییم : « کتابی که در مدرسه‌ها می‌خواندند علمی نبود » . در اینجا نام کتاب را ذکر نکرده‌ایم و معلوم هم نیست که کدام کتاب مراد است . اما نکره‌ی مطلق هم نیست ، زیرا صحبت از کتاب خاصی است . بهمین مناسبت این «ی» را علامت نکره‌ی منحصه نامیده‌اند .

۶۲۷ - معانی «ی» نکره :

الف - «ی» نکره علاوه بر معنی نکره ، گاهی مفید معنی تعظیم باشد ، مانند : فلانی از برای خود مردی است ، راستی معلم دانشمندی است .

ب - گاهی افاده‌ی معنی تحقیر کند ، مانند : واقعاً مرد پستی است .

از این مثنوی رفیقان ریایی بریدن بهتر است از آشنایی

ج - گاهی بمعنی اسم قره‌ی عربی است و آن مصدری است که دلالت بر وقوع

فعل در یک بار میکند ، مانند : زدم او را زدنی ، شکستم آنرا شکستنی ؛ یعنی یکبار او را زدم و یکبار آنرا شکستم .

د - گاهی «ی» ، برای بیان نوع فعل یا تأکید بکار و دو آن غالباً از مصدر با «ی» نکره

ترکیب شود ، مانند :

چنان کامد آوازش از چاه‌سار

بخندید خندیدنی شاهوار

(فردوسی)

« غلامان را بفرمود تا بزدند (اورا) زدنی سخت و قیایش پاره کردند »

(تاریخ بیہقی)

۳- گاهی «ی» نکره را الحاق با اسم خاص کنند ، و از آن افادہی نوعی تکبیر

شود ، مانند :

به یعقوب بر گو کہ در نجد دیدم

همان یوسفی را کہ کم کردہ بودی

شنیدم کہ یکبار در دجلہیی

سخن گفت با عابدی کلہیی

و- «ی» نکره گاهی به موصوف و گاه به صفت الحاق شود ، مانند : مردی

خردمند را دیدم ، و یا «مرد خردمندی را دیدم» ، یا «کتابی مفصل نوشت» ، یا «کتاب

مفصلی نوشت» .

ز- گاهی «ی» نکره به قید الحاق شود ، مانند : زودی آمد . قوری رفت ،

به تندی برگشت .

حذف «ی» نکره - «نی» نکره از آخر کلمہی «کسی» در جملہی منفی غالباً

در شعر و گاهی در نثر می افتد ، مانند :

ورہمای از جهان شود معدوم

کس نیاید بزیر سایہی بوم

(سعدی)

«رازی کہ در نہان خواہی ، با کس در میان منہ ، اگر چہ دوست متخلص باشد» .

(گلستان سعدی)

۶۲۸- فرق «یک» عدد با «یک» نکره :

«یک» از نشانہهای نکرہ است . فرق «یک» نکرہ با «یک» عدد آنست کہ «یک»

نکرہ چیزی را بطور نامعین بیان نماید ، مانند : یک شب تأمل ایام گذشتہ میکردم ،

یعنی : شبی . کہ «یک» در اینجا از علامات نکرہ است .

«یک» در صورتی عدد است کہ شمارہ را بیان کند ، مانند : «یک شب ہزار شب

نیست. «يك عدد را ، از يك نكره ، از این راه می توان شناخت که اگر عبارت « نه بیش ، را ، پس از آن در آورند و با آن مناسب باشد ، عدد ، و اگر با آن مناسب نباشد نكره است . مثلاً در این عبارت : « من يك خربزه خریدم نه بیش » مناسب است ، ولی در این عبارت « يك شب تأمل ایام گذشته می کردم نه بیش » عبارت نه بیش ناپسند بنظر میرسد .

بجای عدد **يك** حتی المقدور «ی» وحدت نباید آورد ، زیرا وحدتی که از الحاق «ی» حاصل میشود صریح نیست . اگر بجای عدد **يك** ، ی آورند غالباً از فصاحت خارج باشد . مثلاً اگر بگوییم : در راه چالوس اتوبوسی بدره پرت شد و از مسافران **يك** تن هم آسیب ندید ، بهتر از اینست که بگویند : از مسافران **تنی** هم آسیب ندید . زیرا دلالتش بر وحدت ضعیف است ، و عبارت سست . اگر نظامی بجای : « يك سخن نغز نگفتی بكس » گفته بود : **سخنی** نغز نگفتی بكس ، هیچ بلاغت نداشت .

۶۲۹- اجتماع **يك** و «ی» نكره - گاهی «يك» و «ی» نكره در يك کلمه یا **يك** جمله با يكدیگر فراهم آیند ، مثال :

يكشبی مجنون بخلوتگاه راز با خدای خویشان میگفت راز

☆☆☆

چو **يك** چند گاهی بر آمد بر این

درختی پدید آمد اندر زمین

يكی : گاهی بجای «ی» نكره ، «يكی» پیش از اسم آورند ، مانند :

يكی کربه در خانه ی زال بود که بر گشته ایام و بد حال بود

(سعدی)

گاهی اسم را هم ذکر نکنند و بهمان کلمه ی «يكی» اکتفا کنند ، مانند :

يكی بر سر شاخ ، بن میبیرید خداوند بستان نظر کرد و دید

(سعدی)

یعنی : **يك** مردی یا **يكه** مرد .

گاهی اسم را ذکر کرده و به آخر آن نیز یای نکره بیفزایند ، مانند :

یکی دختری داشت خاقان چو ماه

کجا ماه دارد دو چشم سیاه ؟

(منسوب بفردوسی)

گاه یکی بمعنی : کس است بنابراین يك ، اسم است و «ی» نشانه‌ی نکره

میباشد . مثال : یکی بود یکی نبود ، غیر از خدا هیچکس نبود .

یکی بچه‌ی گرگ می پرورید

چو پرورده شد خواجه را بر درید

(سعدی)

کلمه‌ی «يك» تنها در موردی می آید که مراد نویسنده یا گوینده تصریح بواحد

بودن امر است ، مانند : «يك دست صدا ندارد .»

دل بشاگردی عشقش دادم يك زبان کردم و استاد شدم

غالباً در مورد عدد ، «يك» را با عددی بزرگتر یا لفظی که معنی کثرت دارد

یا با اسم جمع مقابل می کنند ، مانند :

اگر با من نمی سازی بسوزم که يك شبنم دو طوفان بر تابد

(عطار)

يك درم صدقه از کف درویش از هزار توانگر آید بیش

(سنائی)

۶۳۰- ارکان جمله : هر جمله بر سه پایه استوار است : ۱- مسندالیه ، ۲- مسند ،

۳- رابطه یا پیوند : که آنها را ارکان جمله گویند .

۶۳۱- مسندالیه یا فاعل ، کسی یا چیزی است که کاری یا چیزی را باو

نسبت دهند ، یا از وی سلب کنند ، مانند : پرویز درس میخواند ، خورشید تابان

است ، فریدون راست نمیگوید . که در دو مثال اول : درس خواندن را به پرویز و